



«هرگ وزیر مختار» تیناتوف از اولین ترجمه‌های مهدی سحایی بود که نخست به صورت باورقی در کیهان چاپ شد و در قالب کتاب درآمد گمان می‌کنم انتشارات امیرکبیر آن را چاپ کرد. امروز ترجمه‌های بسیاری از سحایی به‌جا مانده است.

نوع کتاب‌هایی که او برای ترجمه انتخاب می‌کرد با روحیه‌اش جور در می‌آمد، به این لحاظ که سحایی چنین نبود. انتقاد سحایی به گروه‌ها و سازمان‌ها – به خصوص در ایران، این بود که در هیچ گروه و طرز فکر سیاسی خاصی وابستگی نداشت. نه فقط وابستگی نداشت بلکه درست برعکس، ابدا به کار گروهی سازمان‌یافته اعتقادی نداشت و همیشه خود را کنار می‌کشید و حتی مقابل این‌دست کارها جبهه می‌گرفت. از این‌رو نمی‌توان مسیر شخصی را – که مثلا مترجمی مثل به‌آذین داشت، در کارهای سحایی پیدا کرد. مترجمی که ایدئولوژی خاص یا دیدگاه سیاسی مشخصی نداشته باشد، انتخاب‌هایش هم سمت و سوی همان طرز فکر را می‌گیرد، اما سحایی چنین نبود. انتقاد سحایی به گروه‌ها و سازمان‌ها – به خصوص در ایران، این بود که در این جمع‌ها استقلال فردی از بین می‌رود و افراد جزئی‌نگر می‌شوند. اما این نوع مخالفت سحایی به نظر من خودش یک نوع جزم‌گرایی بود. چراکه او چنان مطلق این قضایا را رد می‌کرد که جای تعجب داشت، آن هم در وضعیت سیاسی –اجتماعی خاصی که ما با آن مواجه بودیم. او اصطلاحی هم داشت که می‌گفت، من «مطلقا» اینها را قبول ندارم. جالب اینکه هرچه سحایی به لحاظ اجتماعی انتقاداتی به شرایط زندگی داشت وفادد دید اجتماعی نبود، اما کنار می‌نشست و کار گروهی را با قطعیت رد می‌کرد. و البته به جای این مخالفت، هیچ جایگزین دیگری هم ارائه نمی‌داد، کار سازمانی را رد می‌کرد و مدل دیگری هم نداشت. این است که فکر می‌کنم ترجمه‌های سحایی در همین چارچوب تعریف می‌شود. ضمن آنکه یک نوع نگاه به بازار هم همیشه در کار سحایی وجود داشت. یعنی در انتخاب‌هایش به این هم فکر می‌کرد که آیا این کتاب فروش می‌رود یا نه. مثلا زمانی که «گارد جوان» الکساندر فادایف را ترجمه کرد، محتوای کتاب با روحیه‌ای که من از او می‌شناختم سازگار نبود، اما احتمالا چون در آن دوران این نوع کتاب‌ها خریدار داشت، او هم آن را ترجمه کرد.

از جنبه دیگر انتخاب‌های سحایی و آثارش به چندوجهی‌بودن او برمی‌گردد. او نقاش، عکاس، روزنامه‌نگار، مترجم و حتی نویسنده بود– او این اواخر خودش هم

مهدی سحایی با اینکه در عرصه‌های خلاقه بسیاری از جمله نقاشی، عکاسی و داستان‌نویسی فعالیت کرده بود، بیشتر به عنوان «مترجم» شناخته می‌شد. در واقع آن اقبالی که باید، نسبت به کارهای خود مهدی سحایی، نوشته‌ها، عکس‌ها و حتی نقاشی‌هایش – که البته بیشتر از دیگر کارهایش دیده شد، صورت نگرفت. این بود که فکر کردم با سحایی گفت‌وگوی دربارهٔ زندگی و آثار غیر ترجمه‌ای او داشته باشم. البته برنامه بسیار مفصلی داشتیم؛ قرار بود بخش‌هایی از کتاب‌های سحایی را من و بخش‌هایی را، خودش انتخاب کند تا روی آنها کار کنیم. بعد هم درباره کتاب‌ها و نقاشی‌هایش با کسانی که از قدیم با هم کار کرده بودند بنشینیم و صحبت کنیم. مثلا دوستان دوره دانشگاه هنرهای تربینی یا دوستان مشترک ما مثل ابرج لئواری – که در پاریس هم با هم آشنا و بسیار نزدیک بودند و کارهایی هم در کنار هم انجام داده بودند، یا کسانی که در تلویزیون مدت با هم کار کرده بودند، مثل محمدرضا اصلائی و منش مفر، به هر حال قرار بود کار گسترده‌ای باشد و افراد بیشتری درباره سحایی صحبت کنند و وارد زنجیره کار شوند؛ هم مهدی درباره آنها بگوید و هم آنها از سحایی، که متأسفانه او از دست دادیم و این کار ناتمام ماند و در نتیجه شد همین کتاب «گفت‌وگو با سحایی» که تنها گزیده‌ای از حرف‌های ما درباره سحایی و کارهایش است، که در طول یکسال، هفته‌ای دو سه ساعت انجام شد. با ابرج لئواری می‌توانستیم درباره هنرهای کاربردی، دستی و تزئینی سحایی حرف بزنیم. چون یکی از کارهای هنری سحایی ساختن قابلهای چرمی و دیگر ابزار چرمی بود که حتی مدتها در اروپا از این راه گذران زندگی نیز کرده بود. متأسفانه کار نیمه‌کاره ماند، آن بخش از حرف‌های ما که در کتاب نیامد مربوط می‌شود به همان بخش خصوصی زندگی سحایی و ارتباط‌های او با افرادی که قرار بود در این پروژه همراه ما باشند و متأسفانه با مرگ او این زنجیره سیخست.

مهدی فراموش کرده بودند…

مهدی سحایی را حدود سال ۱۳۴۴ از تلویزیون شناختم. من کارمند تلویزیون ملی بودم. قرار بود برای تلویزیون آرمی طراحی شود. مهدی سحایی و محمدرضا اصلائی، طرح‌هایی آماده کردند. قرار شد یکسری برنامه‌هایی هم درباره طراحی و نقاشی در تلویزیون داشته باشند که البته به همکاری نرسید. چون زمانی طرح و برنامه تصویب شد، که سحایی از ایران رفته بود. بعدها هم «مترجم» به ایران بازگشت. سحایی در آغاز در ایتالیا به مدرسه سینما رفت. اما پیش از اتمام دوره و گرفتن مدرک مدرسه را رها کرد. بعدها هم مرتب نقاشی‌های قدیمی پرداخت که به گفت‌ووش تجربیات فوق‌العاده‌ای برایش به همراه داشت. خودش همیشه می‌گفت این تجربه‌ها از مدرسه سینمایی هم برایش مهم‌تر بوده است. بعد به فرانسه رفت و به یادگیری زبان فرانسه و خواندن ادبیات فرانسه پرداخت. آنجا هم مدرک دانشگاهی نگرفت. اصلا مدرک برایش چندان اهمیتی نداشت. به هر حال استعداد خاصی در یادگیری زبان داشت. این است تاریخچه مختصر شکل‌گیری کتاب «گفت‌وگو با مهدی سحایی». و حالا چرا با مهدی سحایی؟ چون هم «فتاش» بود، هم «بوسنده» و البته «مترجم». «مکلس»، بسیار خوبی بود. سال‌ها پیش یک نمایشگاه عکس در گالری «برشیم» برگزار شد که آنجا بسیاری از عکس‌ها را می‌هم‌هاش را به نمایش گذاشت که در گفت‌وگو نیز به این نمایشگاه و کار عکاسی او پرداختیم.

در این گفت‌وگو اصلا قرار نبود ما تاکید خاصی روی «ترجمه» بگذاریم یا به‌عنوان مترجم به سحایی بپردازیم چون به اندازه کافی درباره ترجمه‌های او نوشته شده بود و حتی در جلسات و سخنرانی‌های بسیاری همواره به عنوان «مترجم» از او دعوت می‌شد و همه فراموش کرده بودند که سحایی یک ذهن خلاق دارد. آدمی است که وقتی نقاشی می‌کند یا تمام وجودش کار می‌کند، وقتی می‌نویسد یا تمام ذهنیت‌اش می‌نویسد. گویا یک نفر درباره این کتاب ایراد کردند و نوشتند که «ایراد کتاب مصاحبه‌گر آن است. چون احتمالا نه پروست را می‌شناسد و نه خوانده و فهمیده، که بتواند در این باره با سحایی گفت‌وگو کند»

در حالی که در کتاب هم توضیح داده‌ام که در این کتاب، سحایی به‌عنوان نقاش – نویسنده و عکاس و البته مترجم مطرح است، و همان‌طور که پیشتر اشاره کردم اساسا



روایت سوم: علی اصغر حداد

اولین کسی که از این کوه بالا رفت

چیزهایی می‌نوشت. از این‌رو طبیعی بود که او مثلا درباره نقاشی‌های مکزیکی هم ترجمه کند. درباره ترجمه پروست هم که از کارهای مطرح او است، دورانی را که می‌خواست سراغ «در جست‌وجوی زمان از دست رفته» برود، به یاد دارم. یکبار به من گفت که دنبال کتاب قطوری می‌گردد که به اصطلاح «کار ترجمه» زندگی‌اش باشد، چیزی باشد که برایش بماند. حتی هوس کرده بود کتاب «پودینرو کها»ی توماس مان را از فرانسه ترجمه کند. در این باره گفت‌وگویی هم با هم کردیم. اما هرگز کتاب توماس مان را ترجمه نکرد، نمی‌دانم چرا. البته به نظر کار خوبی هم کرد، چون بعد از آن به سراغ پروست رفت و خودش هم از این کار بسیار لذت برد. تقریبا دمسالی را صرف ترجمه پروست کرد و من این دوره او را از نزدیک می‌دیدم. دوره دیگری از ترجمه‌های سحایی – که از نزدیک شاهدش بودم دوران ترجمه‌های سلین بود. سحایی از ترجمه‌های سلین به شدت راضی بود. ما معمولا راجع به ترجمه کارهایمان صحبت زیادی با هم نمی‌کردیم ولی یکبار که من در خانه‌اش بودم، بخش‌هایی از سلین را با شوق برای من می‌خواند و پیدا بود که خودش بسیار لذت برده و از ترجمه‌اش رضایت دارد. که البته ترجمه‌های سلین از کارهای ماندگار سحایی هم شد. اما به نظر من ماندگارترین کار او همین مجموعه «در جست‌وجوی زمان از دست رفته» است که درباره آن بسیار گفته و نوشته شده. در مصاحبه‌هایی که با خود سحایی انجام شد و در مقالات و نقدهایی که به این ترجمه پرداخت. طبیعی بود هم چرا که ترجمه اثری به این قطوری قابل توجه است. ضمن اینکه خود این اثر در ایران با مساله روبه‌رو بود. سال‌ها پیش از اینکه سحایی این اثر را ترجمه کند، بحث بر سر این بود که این کتاب قابل ترجمه نیست. کسانی هم که این نظر را داشتند استخوان‌خوردده‌های این کار بودند، مثل «ابوالحسن نجفی» که بر این باور بود، پروست ترجمه‌ناپذیر است. بخش‌هایی از آن را هم خودش ترجمه کرد تا نشان دهد کار ترجمه این اثر چه دشواری‌هایی دارد و چرا غیرقابل ترجمه است. مسلما ترجمه چنین اثری موقافت و مخالفتی دارد. اما فراسوی این موقفت و مخالفت، یک نکته کلاما مشخص وجود دارد، اینکه چنین ترجمه‌ای در تاریخ ترجمه به زبان فارسی دارای جایگاهی ویژه است. شما فکر کنید اولین کسی که از کوهی بالا می‌رود، ممکن است زمان زیادی صرف کار کند، پایش هم در راه بشکند و دست‌آخر ممکن است حتی به قله هم نرسد. اما تا اولین نفر این راه را نرفته باشد نفر بعدی به راحتی از این راه بالا نمی‌رود. سحایی اولین کسی بود که از این کوه بالا رفت و خود این مساله قابل توجه است. اما در مورد چندوچون ترجمه

روایت چهارم: حوری اعتمام

سحایی فقط مترجم نبود

بیش از سه سال از مرگ مهدی سحایی، مترجم و نقاش می‌گذرد. اما با انتشار دو کتاب «گفت‌وگو با سحایی» و «گزیده نقاشی‌های او» بار دیگر سحایی به عرصه ادبیات و هنر فراخوانده شده است، تا از زندگی و آثارش بگوید، از روند مترجم‌شدنش تا نقاشی‌ها و داستان نوشتن. که به قول خودش: «کتاب یک سند بسیار رسواکننده است، از این زندگی، از این شیوه بگو و نگو. کتاب به هر حال سندی است که می‌ماند و فکر کنم بعدی نیست سر نویسندگان بعدها که اثر خودش را می‌خواند بگوید: عجب!» و البته نقاشی‌هایش نیز روایت دیگری از سحایی‌ست. گفت‌وگوی حوری اعتمام با مهدی سحایی، بیش از آنکه گفت‌وگویی انتقادی درباره آثار او باشد حاصل گپی دوستانه است. از این‌رو فضای گفت‌وگو چون آونگی میان زندگی / خاطره و آثار سحایی در رفت‌وآمد است. خاتم اعتمام از دوستان نزدیک مهدی سحایی منتخب گفت‌وگوهای یک‌سال و اندی‌اش با مهدی سحایی را در این کتاب آورده است. خودش نیز می‌گوید می‌خواست سحایی را «بیشتر به حوزه کلام بیاورد تا او آزادانه هر آنچه از لحظه‌های خلق آثارش به یاد می‌آورد را بگوید». حوری اعتمام در این نوشته از دلایل گفت‌وگو با مهدی سحایی» و انتشار این کتاب می‌گوید:

انگیزه من برای گفت‌وگو تمرکز بر زوایایی از کارهای خلاقه سحایی بود که تاکنون کمتر شناخته شده و در سایه قرار گرفته است. البته من پروست و تمام آثار که سحایی ترجمه کرد یا نوشت را خوانده‌ام و در تمام این سال‌ها – از سال ۱۳۶۸ که جلدهای پروست پشت سر هم درآمد، با او درباره کتاب حرف می‌زدیم. و من همواره از او می‌آموختم. در گپ‌ها و نشست‌های خودمانی هم حرف‌های ما فراتر از گلاب‌ها و درد دل‌های معمول دوستانه بود. در این حرف‌ها هم همواره چیزی برای آموختن وجود داشت. در نتیجه یکسال نشستن و صحبت کردن و یک کتاب صد و چندی صفحه در آوردن به نظر شاید کم بیاید، چرا که ما بسیار از صحبت‌هایی را که مربوط به زندگی خصوصی و دوستان مشترک بود، حذف کرده و در ایسن کتاب نیاوردیم. پس تاکید می‌کنم که اصلا قرار نبوده این کتاب گفت‌وگویی منتقدانه یا حرف‌های درباره ادبیات و ترجمه‌های سحایی باشد. بلکه حاصل گپی دوستانه در مدت یکسال و اندی درباره آثار سحایی است. و البته چکیده‌ای از تمام حرف‌ها و فکرهای ما در طول سالیان دراز آشنایی. از روزی که «تاگهان سیلاب» درآمد. من به سرعت برق و باد آن را خواندم و باافلاصه شروع کردم بار دوم خواندم که حالا نوع دیگر



کتاب



پروست، باید گفت که این ترجمه چندان هم بد از آب درنیامده و به‌رغم نقدهایی که بر این ترجمه شده، در مجموع خواندنی است و قابل پذیرش. از این لحاظ باید به این ترجمه ارج نهاد و آن را کاری متفاوت از دیگر کارهایش قلمداد کرد. هرچند خود من هم در مواردی ایراداتی را در این ترجمه دیدم‌ام که البته مواردی جزئی بودند. زمانی که جلد اول پروست منتشر شده بود، به سحایی گفتم که کمی در ترجمه تعجیل شده و بایستی یکبار دیگر کتاب خوانده می‌شد. من چند مورد از اشتباهات را به خود او هم گفتم. مواردی که البته بسیار جزئی است و خواننده آنها را بهتر می‌بیند تا خود مترجم و فکر می‌کنم که بعدها هم اصلاح‌شد. یکی از مواردی که به خود او گفتم، این بود که ما یک بیهوشی داریم و یک بی‌حسی موضعی؛ اما بیهوشی موضعی نداریم. این اشتباهات جزئی در ترجمه رخ داده بود که با خواندن دوباره به راحتی اصلاح می‌شد. اما در مجموع ترجمه پروست او قابل قبول است چرا که گام اول در این راه بوده و اگر کسی همت کند تا ترجمه مجددی از این اثر ارایه دهد، قطعاً ترجمه سحایی کار را برایش ساده‌تر خواهد کرد.

سحایی در این اواخر ترجمه‌های مجددی از آثار بالزاک و فلوبر و دیگران هم انجام داد. من اینجا کمی از کار او تعجب می‌کنم. خودش در مصاحبه‌ای گفته بود، من ترجمه دیگران از «مادام بواری» را مطلقا نخوانده‌ام و بعد از آنکه ترجمه خودم تمام شد آن ترجمه دیگر را خواندم. این حرف سحایی برای من عجیب بود. اگر کتابی یکبار ترجمه شده و آن ترجمه را نخوانده، چرا باید آن اثر دوباره ترجمه شود. به اعتقاد من ترجمه مجدد وقتی توجیه‌پذیر است که ترجمه قبلی مطلوب نباشد. و حالا بتوان از آن اثر در‌خشان ترجمه بهتری به دست داد. در این کار کمی نگاه به بازار وجود دارد که پیش‌تر هم اشاره کردم. من شخصا مقایسه‌ای مثلا بین «باباگورویی» به آذین و سحایی نکردم، اما فکر می‌کنم به‌آذین آنقدر مترجم چیرهدستی بود که دست‌کم نیاز فوری و ضروری به ترجمه مجدد «باباگورویی» نباشد. ضمن آنکه زبان ترجمه به‌آذین هم زبان مهجور و قدیمی‌ای نبود که بگوییم نیاز به ترجمه با زبان امروزی وجود داشت. من معتقدم زمانی که نویسنده‌ای به واسطه یک ترجمه غلط به درستی در ایران معرفی نشده، باید ترجمه مجددی از آثارش صورت گیرد. در مواردی هم آثاری ترجمه شده اما مترجم دیگری که زمینه کارش این است و می‌تواند دید جدیدی در این ترجمه بگشاید باز سراغ ترجمه آن می‌رود. در غیر این صورت و به‌خصوص در ایران که هزاران هزار کتاب ترجمه نشده وجود دارد، دلیلی نمی‌بینم که کاری مجدداً ترجمه شود.

بخوانم. بارها مفصل درباره این کتاب هم با هم حرف زدیم و البته متأسفانه مانند دیگر آثار غیر ترجمه‌ای‌اش، به این کتاب نیز بی‌اعتنایی شد. نیازی به گفتن از ترجمه‌های سحایی نیست؛ مگر سرت‌گر از ترجمه پروست یا آثار دشوار سلین می‌توان در عرصه ترجمه کاری کرد! اما مساله این است که متأسفانه آن‌طور که باید به کارها و کتاب‌هایش پرداخته نشد. «پیچک باغ گاندی» مجموعه قصه‌های کوتاه او هم همین‌طور. اگر کتاب هم هنوز جای تامل دارد، هنوز باید بسیار از آنها گفته و شنیده شود. علاقه شدید من به کتاب «تاگهان سیلاب» البته به گذشته من برمی‌گردد. آن روزهایی که در رشته تخصصی، ما، پستان‌شناسی کار می‌کردم: کارهای مارلیک که به تهران می‌آمد – من آن روزها در موزه ایران باستان کار می‌کردم – کیسه‌ها را دوم می‌چیدم و تکه‌های سفال را همین‌طور به هم وصل می‌کردم تا از آنها چیزی دربیاود، اصلا زمان را نمی‌فهمیدم. این کتاب نیز این تاشد. رانسان می‌دهد. سحایی در رمان اجزای بخش‌شده یک جامعه زنجیرپاره کرده و از هم گسیخته را مثل موزاییک کنار هم قرار می‌دهد و این راه کلیتی از یک جامعه در آستانه انقلاب را به‌دست می‌دهد. اما اینکه سحایی خود را بیشتر «فتاش» می‌دانست یا «مترجم»، به‌نظم این احساس مقطعی بود. گاهی می‌گفت: «فتاش‌ام دیگر». اما درست همان اندازه قصه‌گو بود. در نقاشی‌هایش هم می‌توان ردپای قصه را شده است. در صورت‌که‌هایش که هر کدام قصه‌ای را روایت می‌کنند. سحایی به «قصه» علاقه بسیاری داشت. به آن نحوه قصه‌گویی ایرانی، که بیشتر در شعر – مثل منتهوی – یا در آثاری چون هزارویکشب و سمک عیار بود. قصه‌هایی که قصه در قصه بود. این اواخر هم داشت این‌طور نوشتن را تجربه می‌کرد که متأسفانه فرصت نشد. قصه‌خوان حرف‌های هم بود. همواره میل داشت، چیزی را که خودش از آن لذت می‌برد به دیگران هم بدهد. به همین دلیل هم شروع کرده بود به ترجمه دوباره ادبیات خوب غرب: از «مادام بواری» و… و داشت ترجمه می‌کرد، که نشد. معتقد بود قصه‌خوان ایرانی نیاز به قصه‌های خوب دارد. و تاکید داشت که قصه‌های خوب کلاسیک را باید بازخوانی کرد چون با هر بار دریافت دیگری از اثر پدید می‌آید. معتقد بود چند سال یکبار زبان جوشی تازه دارد پس آثار ادبی باید باز ترجمه شوند.

باز ترین بخش وجود سحایی، «خودش» بود

سحایی، آدمی سخت‌خوش، تیزبین و منتقد نسبت به خودش بود، او همواره دنبال کمال بود. تا به کاری مطمئن نمی‌شد، دست به آن کار نمی‌زد. سالیان درازی عکاسی کرده بود اما بسیاری از دوستانش تنها دیدن او را عکاس هم به حساب می‌برد. در خانه‌هایش هیچ عکسی روی دیوار نبود. همه این عکس‌ها را سال‌ها با یگانه‌ی شخصی‌اش نگه داشته بود و گاه از آنها استفاده می‌کرد، مثلا در برخی نقاشی‌هایش بارقه‌هایی از عکس‌هایش دیده می‌شد.

زمانی که در گالری را بریشم نمایشگاه عکس گذاشت همه فلاغلگیر شدند. در این زمینه هم سال‌ها فکر کرده بود. عکس گرفته بود که نگه داشته بود و مجموعه‌ای از عکس‌ها را نمایش داده بود. برای نمایش.

روزنامه‌نویس خوبی هم بود، مقالاتی که در «صنعت حمل‌ونقل» و بعدها در «پیام امروز» می‌نوشت، به‌ واقع از جاذبه‌های آن مجلات بود. به هر راهی که می‌خواست قدم بگذارد، تا انتهای راه را می‌دید و می‌سنجید بعد قدم در راه می‌گذاشت و اگر قدم می‌گذاشت دیگر وحشت از پیمودن راه نداشت. سحایی بسیار منزّه زندگی کرد. در ارتباط با آدم‌ها بسیار دقیق بود و دوست داشت آزاری ندهد و البته دیگران هم به حوزه خصوصی او آسیبی نرسانند. تنها دیدن او بار گریه او را دیدم. وقتی به خاطر زدن او از فرزندش گلابه می‌کرد و بسیار دل‌تنگ بود. اما آنچه در مورد مهدی سحایی می‌توان به جرات گفت این بود که بازترین بخش وجودش، «خودش» بود. بسیار انسان، درست و مهربان بود و فلسفه‌ای را که برای زندگی داشت، در زندگی روزمره‌اش، زندگی می‌کرد. یک‌دفعه به مانی حقیقی – که تازه با سحایی آشنا شده بود و می‌خواست با او کار کند، گفتم سحایی یک فیلسوف است. گفت یعنی چه؟ او کار فلسفی یا کتاب فلسفه ندارد! گفتم، نه. سحایی آدمی است که زندگی‌اش، فلسفه‌اش است. و این بخش از وجود سحایی که با رفتن‌اش از دنیا ترک‌ش کرد، یک دیو نیمه‌تمام ماند.

ادامه از صفحه ۷

آیا «پروست» مطرود بود؟

دست بر قضا والتر بنیامین، از نخستین مترجمان پروست بود، جدای از این، بنیامین در مقاله «تصویر کردن پروست» به‌خوبی نشان می‌دهد که مساله مواجهه با حافظه کاملاً سیاسی است، او در همین مقاله با طرح مفهوم «حافظه غیرارادی» به طرح و بسط تئوریک رمان پروست پرداخته و با توجه به نسبت خاطره و تاریخ، رمان پروست را سیاسی و حامل رگه‌هایی از مقاومت می‌خواند. ژرژل دلوز نیز در «هم‌گرزد پروست»، در برابر رولان بارت که از تفاوت ابدیت و جاودانگی در اثر پروست می‌گوید، این رمان را ستایش شیدایی و جنون، در تقابل با عقلانیت سرمایه‌داری می‌داند.

گرچه در ایسن سنت فکری، متفکری چون «لوکاچ» مخالف پروست بود، همان‌طور که مخالف «فاکتا» یا «بکت» نیز بود. در ایران نیز سال‌ها پیشتر از ترجمه سحایی، تلاش‌هایی برای شناخت و طرح پروست، همین‌طور ترجمه اثر مهم پروست صورت گرفته بود. جلد اول هم گفتم، مواردی که البته بسیار جزئی است و خواننده آنها را بهتر می‌بیند تا خود مترجم و فکر می‌کنم که بعدها هم اصلاح‌شد. یکی از مواردی که به خود او گفتم، این بود که ما یک بیهوشی داریم و یک بی‌حسی موضعی؛ اما بیهوشی موضعی نداریم. این اشتباهات جزئی در ترجمه رخ داده بود که با خواندن دوباره به راحتی اصلاح می‌شد. اما در مجموع ترجمه پروست او قابل قبول است چرا که گام اول در این راه بوده و اگر کسی همت کند تا ترجمه مجددی از این اثر ارایه دهد، قطعاً ترجمه سحایی کار را برایش ساده‌تر خواهد کرد.

سحایی در این اواخر ترجمه‌های مجددی از آثار بالزاک و فلوبر و دیگران هم انجام داد. من اینجا کمی از کار او تعجب می‌کنم. خودش در مصاحبه‌ای گفته بود، من ترجمه دیگران از «مادام بواری» را مطلقا نخوانده‌ام و بعد از آنکه ترجمه خودم تمام شد آن ترجمه دیگر را خواندم. این حرف سحایی برای من عجیب بود. اگر کتابی یکبار ترجمه شده و آن ترجمه را نخوانده، چرا باید آن اثر دوباره ترجمه شود. به اعتقاد من ترجمه مجدد وقتی توجیه‌پذیر است که ترجمه قبلی مطلوب نباشد. و حالا بتوان از آن اثر در‌خشان ترجمه بهتری به دست داد. در این کار کمی نگاه به بازار وجود دارد که پیش‌تر هم اشاره کردم. من شخصا مقایسه‌ای مثلا بین «باباگورویی» به آذین و سحایی نکردم، اما فکر می‌کنم به‌آذین آنقدر مترجم چیرهدستی بود که دست‌کم نیاز فوری و ضروری به ترجمه مجدد «باباگورویی» نباشد. ضمن آنکه زبان ترجمه به‌آذین هم زبان مهجور و قدیمی‌ای نبود که بگوییم نیاز به ترجمه با زبان امروزی وجود داشت. من معتقدم زمانی که نویسنده‌ای به واسطه یک ترجمه غلط به درستی در ایران معرفی نشده، باید ترجمه مجددی از آثارش صورت گیرد. در مواردی هم آثاری ترجمه شده اما مترجم دیگری که زمینه کارش این است و می‌تواند دید جدیدی در این ترجمه بگشاید باز سراغ ترجمه آن می‌رود. در غیر این صورت و به‌خصوص در ایران که هزاران هزار کتاب ترجمه نشده وجود دارد، دلیلی نمی‌بینم که کاری مجدداً ترجمه شود.

بخوانم. بارها مفصل درباره این کتاب هم با هم حرف زدیم و البته متأسفانه مانند دیگر آثار غیر ترجمه‌ای‌اش، به این کتاب نیز بی‌اعتنایی شد. نیازی به گفتن از ترجمه‌های سحایی نیست؛ مگر سرت‌گر از ترجمه پروست یا آثار دشوار سلین می‌توان در عرصه ترجمه کاری کرد! اما مساله این است که متأسفانه آن‌طور که باید به کارها و کتاب‌هایش پرداخته نشد. «پیچک باغ گاندی» مجموعه قصه‌های کوتاه او هم همین‌طور. اگر کتاب هم هنوز جای تامل دارد، هنوز باید بسیار از آنها گفته و شنیده شود. علاقه شدید من به کتاب «تاگهان سیلاب» البته به گذشته من برمی‌گردد. آن روزهایی که در رشته تخصصی، ما، پستان‌شناسی کار می‌کردم: کارهای مارلیک که به تهران می‌آمد – من آن روزها در موزه ایران باستان کار می‌کردم – کیسه‌ها را دوم می‌چیدم و تکه‌های سفال را همین‌طور به هم وصل می‌کردم تا از آنها چیزی دربیاود، اصلا زمان را نمی‌فهمیدم. این کتاب نیز این تاشد. رانسان می‌دهد. سحایی در رمان اجزای بخش‌شده یک جامعه زنجیرپاره کرده و از هم گسیخته را مثل موزاییک کنار هم قرار می‌دهد و این راه کلیتی از یک جامعه در آستانه انقلاب را به‌دست می‌دهد. اما اینکه سحایی خود را بیشتر «فتاش» می‌دانست یا «مترجم»، به‌نظم این احساس مقطعی بود. گاهی می‌گفت: «فتاش‌ام دیگر». اما درست همان اندازه قصه‌گو بود. در نقاشی‌هایش هم می‌توان ردپای قصه را شده است. در صورت‌که‌هایش که هر کدام قصه‌ای را روایت می‌کنند. سحایی به «قصه» علاقه بسیاری داشت. به آن نحوه قصه‌گویی ایرانی، که بیشتر در شعر – مثل منتهوی – یا در آثاری چون هزارویکشب و سمک عیار بود. قصه‌هایی که قصه در قصه بود. این اواخر هم داشت این‌طور نوشتن را تجربه می‌کرد که متأسفانه فرصت نشد. قصه‌خوان حرف‌های هم بود. همواره میل داشت، چیزی را که خودش از آن لذت می‌برد به دیگران هم بدهد. به همین دلیل هم شروع کرده بود به ترجمه دوباره ادبیات خوب غرب: از «مادام بواری» و… و داشت ترجمه می‌کرد، که نشد. معتقد بود قصه‌های خوب کلاسیک را باید بازخوانی کرد چون با هر بار دریافت دیگری از اثر پدید می‌آید. معتقد بود چند سال یکبار زبان جوشی تازه دارد پس آثار ادبی باید باز ترجمه شوند.

بخوانم. بارها مفصل درباره این کتاب هم با هم حرف زدیم و البته متأسفانه مانند دیگر آثار غیر ترجمه‌ای‌اش، به این کتاب نیز بی‌اعتنایی شد. نیازی به گفتن از ترجمه‌های سحایی نیست؛ مگر سرت‌گر از ترجمه پروست یا آثار دشوار سلین می‌توان در عرصه ترجمه کاری کرد! اما مساله این است که متأسفانه آن‌طور که باید به کارها و کتاب‌هایش پرداخته نشد. «پیچک باغ گاندی» مجموعه قصه‌های کوتاه او هم همین‌طور. اگر کتاب هم هنوز جای تامل دارد، هنوز باید بسیار از آنها گفته و شنیده شود. علاقه شدید من به کتاب «تاگهان سیلاب» البته به گذشته من برمی‌گردد. آن روزهایی که در رشته تخصصی، ما، پستان‌شناسی کار می‌کردم: کارهای مارلیک که به تهران می‌آمد – من آن روزها در موزه ایران باستان کار می‌کردم – کیسه‌ها را دوم می‌چیدم و تکه‌های سفال را همین‌طور به هم وصل می‌کردم تا از آنها چیزی دربیاود، اصلا زمان را نمی‌فهمیدم. این کتاب نیز این تاشد. رانسان می‌دهد. سحایی در رمان اجزای بخش‌شده یک جامعه زنجیرپاره کرده و از هم گسیخته را مثل موزاییک کنار هم قرار می‌دهد و این راه کلیتی از یک جامعه در آستانه انقلاب را به‌دست می‌دهد. اما اینکه سحایی خود را بیشتر «فتاش» می‌دانست یا «مترجم»، به‌نظم این احساس مقطعی بود. گاهی می‌گفت: «فتاش‌ام دیگر». اما درست همان اندازه قصه‌گو بود. در نقاشی‌هایش هم می‌توان ردپای قصه را شده است. در صورت‌که‌هایش که هر کدام قصه‌ای را روایت می‌کنند. سحایی به «قصه» علاقه بسیاری داشت. به آن نحوه قصه‌گویی ایرانی، که بیشتر در شعر – مثل منتهوی – یا در آثاری چون هزارویکشب و سمک عیار بود. قصه‌هایی که قصه در قصه بود. این اواخر هم داشت این‌طور نوشتن را تجربه می‌کرد که متأسفانه فرصت نشد. قصه‌خوان حرف‌های هم بود. همواره میل داشت، چیزی را که خودش از آن لذت می‌برد به دیگران هم بدهد. به همین دلیل هم شروع کرده بود به ترجمه دوباره ادبیات خوب غرب: از «مادام بواری» و… و داشت ترجمه می‌کرد، که نشد. معتقد بود قصه‌های خوب کلاسیک را باید بازخوانی کرد چون با هر بار دریافت دیگری از اثر پدید می‌آید. معتقد بود چند سال یکبار زبان جوشی تازه دارد پس آثار ادبی باید باز ترجمه شوند.

سحایی، آدمی سخت‌خوش، تیزبین و منتقد نسبت به خودش بود، او همواره دنبال کمال بود. تا به کاری مطمئن نمی‌شد، دست به آن کار نمی‌زد. سالیان درازی عکاسی کرده بود اما بسیاری از دوستانش تنها دیدن او را عکاس هم به حساب می‌برد. در خانه‌هایش هیچ عکسی روی دیوار نبود. همه این عکس‌ها را سال‌ها با یگانه‌ی شخصی‌اش نگه داشته بود و گاه از آنها استفاده می‌کرد، مثلا در برخی نقاشی‌هایش بارقه‌هایی از عکس‌هایش دیده می‌شد.

زمانی که در گالری را بریشم نمایشگاه عکس گذاشت همه فلاغلگیر شدند. در این زمینه هم سال‌ها فکر کرده بود. عکس گرفته بود که نگه داشته بود و مجموعه‌ای از عکس‌ها را نمایش داده بود. برای نمایش.

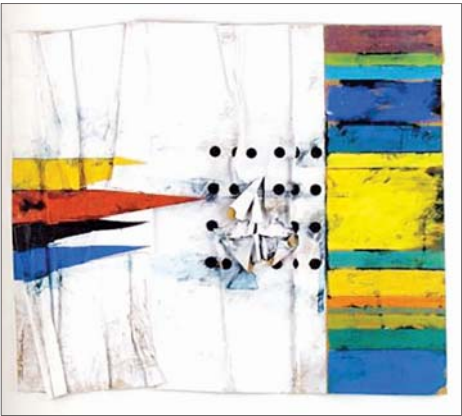
شیرازه

نگاهی به کتاب گزیده آثار هنری مهدی سحایی ابرهای باران را

تا چه حد می‌توان در دو فضای کاملاً متفاوت که یکی با حروف و جملات سرورکار دارد و دیگری با تخیل بصری و سپس با تصویری که بازنمایی‌کننده آن تخیل است، هم‌زمان درنگ کرد و به اندیشیدن پرداخت. در ظاهر این دو فضا دو دنیای متفاوت هستند که شاید تنها باضر‌ورز بتوان آنها را به یکدیگر متصل کرد. در بسیاری از موارد نیز این ادعا درست‌ است از آب در می‌آید. یعنی اتصال و پیوند منطقی متن به تصویر موفقیت‌آمیز نیست. دلیل این عدم پیوند شاید در تفاوت مواد و مصالح سازنده پیکره تصویر و متن باشد. اما ویژگی‌های دیگری نیز هست از جمله تفاوت‌ها در نوع بهره‌گیری و روش‌های برخورد با تصویر و متن. خواندن متن «در زمان» و مشروط به نوعی پیوستگی در خواندن است. حال آنکه تصویر شرایط دیگری را می‌طلبد که هم‌زمانی و در لحظه برخورد کردن با تصویری یگانه است. این تصویر می‌تواند با بازنمایی‌کننده واقعیت‌های بیرونی جهان باشد یا برعکس انعکاسی از ذهنیت و تخیلات پدیدآورنده آن. تصویر، نمایندگی‌است که زبانی ویژه و انحصاری دارد؛ این زبان در هیچ جایی جز تصویر نمی‌تواند کاربرد داشته باشد. متن اما زبانی دیگر دارد که کم و بیش به دلالت‌های معنایی وابسته است. متن به چیزی بعد از خود اشاره دارد. شاید این عناصر بخشی از تفاوت‌های بین دو دنیای متن و تصویر را به ما نشان دهد.

حال این سوال مطرح می‌شود که آیا دست‌اندرکار متن به طور هم‌زمان می‌تواند به تصویر و خلق یک اثر بصری بپردازد؟ با نگاهی به زندگی حرف‌های مهدی سحایی می‌توانیم به پاسخی درخ‌ر توجه برسیم. سحایی را نه به‌درستی می‌توان یک نقاش خالص دانست و نه یک ادیب و مترجم. او شخصیتی است نادر که با ترجمه یکی از مهم‌ترین رمان‌های مدرن غرب پنج‌رایی تازه را برای دوستداران فرهنگ گشود. اما آیا در گیر شدن با متنی مانند «در جست‌وجوی زمان از دست رفته» توانست تاثیر بی اثر آن تجسمی سحایی بگذارد. به‌درستی و دقیق نمی‌توان پاسخی برای این پرسش یافت و شاید بهتر باشد این پرسش به شکلی نمادین بی‌پاسخ بماند. رفتار سحایی روی بوم و سایر سطوح مورد استفاده‌اش برای خلق اثر کلاما بر طبق نوعی زیبایی‌شناسی درونی و شخصی شکل گرفته بود. در حالی که در مواجهه با متنی عظیم و کوه پیکر مانند در جست‌وجوی زمان از دست رفته، او پایبند اصولی بود خشنه‌ناپذیر که تا حمله آخر کتاب آن را فراموش نکرد.

در اینجاست که با تضاد میان اصولگرایی ادبی که در ترجمه برخی متون بسیار اهمیت دارد و نیز نگرش‌های انتزاعی در هنرهای تجسمی که بیشتر بر مبنای کشف و آزادی در انتخاب ماده و فرم شکل می‌گیرد مواجه می‌شویم. حال تکلیف چیست؟ آیا می‌توان چنین تضادی را در یک فرد واحد جمع کرد؟ سحایی نشان داد که در لحظاتی از زندگی می‌توان با کنار هم قرار دادن همین گونه تضادهای ذهنی و توانایی بی‌منه‌ی چنان‌بینی دست یافت و هیچ‌کدام از این دو ویژگی مانع یکدیگر نخواهند بود. از طرف دیگر اینگونه اندیشه و روش مواجهه، نمایشی است از قابلیت‌های نهفته در مقولات، مقولات و موضوعاتی که در ظاهر به هیچ بشری باج نمی‌دهند و از هر گونه تغییری اجتناب می‌کنند. پس در چنین وضعیتی از جنگ خرده‌فرمایشات محافظه‌کارانه خلاص می‌شویم و به این دریافت می‌رسیم که محافظه‌کاری ادبی با اصولگرایی ادبی تفاوت‌هایی دارد. می‌تواند در یک زمان هم ارتدکس بود و هم مدرنیستی مانند سحایی. انتزاع در نقاشی‌های سحایی و سپس در مجسمه‌های زیبایش از هر نوع رجوع و داستان‌پردازی جلوگیری می‌کند. آیا این نوعی بازی شیطن‌آمیز نویسنده و مترجمی جدی و سخت‌کوش است که برای رهایی از فشار ترجمه متون سنگین به زوایای معصوم و بی‌الایش تصویر روی آورده بود؟ فشار متن را دست‌کم نگیرید که به راحتی بت و توان را از انسان می‌گیرد.



متن شاید بتواند بدون اجازه وارد زندگی شما شود و همه چیز را و به‌خصوص روح و روان تان را دچار سکنه کامل و ناقص کند. متن دزدی است که اموال شما را می‌رباید و وقیحه به شما می‌نگرد.

پس از ستمی دیگر می‌توان نظر دیگری را در مورد برخورد این دو نوع نگاه در شخصیتی مانند سحایی ارایه داد. اینکه شاید شدت اصولگرایی و دقت در برگردان حیرت‌انگیز رمان در جست‌وجوی زمان از دست رفته خود باعث این شده بود تا سحایی به دنیای آزاد انتزاع و آسترس روی بیاورد و خود را در چهارچوبی درهم فرورفته و خردشده‌ای بازباید که تحت عنوان «پرسنلی فوری» شناخته می‌شوند. مجموعه زبیا که گویا نقاش، در خلق آن گوشه چشمی به زیبایی‌شناسی بل که – نقاش برجسته سوسیپی – نیز داشته است. این نظرالبنه با تاریخ انتشار رمان مذکور تا حدی انطباق دارد. سحایی قبل از آن نیز مرتب در حال تألیف و ترجمه آثار بوده. در هر حال چه نظریات فوق صحیح باشد و چه خیر، نقاشی و ادبی سحایی به قلم آغاز می‌شود که کلاسی کم‌نظیر است و سپس یادداشت‌هایی از قلم روی سحایی، لیلی گلستان و نیز بایک احمدی توانسته به اختصار وجوه مختلف شخصیت سحایی را بازنمای کند.

اما در بخش آثار برگزیده به کار‌ی‌هایی زبیا می‌رسیم که آثار سحایی را از سال ۱۳۶۹ تا ۱۳۸۷ درست یک سال قبل از مرگ ناپهنگام و تکان‌دهنده‌اش در برابر چشمه‌مان می‌گذارد. در بخشی از این کتاب آثار عکاسی و چاپ‌های او دیده می‌شود که شباهت‌های زیادی به نقاشی‌های انتزاعی او دارد. سحایی برای بسیاری از جمله خود من یک سرمایه ارزشمند بود. زوایه‌های کودکانه و معصوم نقاشی‌هایش شاید التهاب شدید تفکرات پروستی را نانیده می‌گرفت و به داستان‌پردازی‌های شیرین می‌پرداخت. برندگان‌اش چیزی بیش از اضطراب ورود به قرن بیستم را نشان می‌دهند. آنها شاید از سرزمینی آمده‌اند که زمانی آلیس می‌همانش بوده. جالب توجه اینکه گالری دی نیز این روزها میزبان مجموعه‌ای از آثار این هنرمند ارجمند کشورمان است.